



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتاد و دوم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش دوم

اسب و رُخت راست بر این شه طواف
گرچه بر این نطع روی جا به جا

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰
–نطع: سفره و فرش چرمین، در این جا منظور صفحه شطرنج است.

درست است که در صفحه شطرنج زندگی مکان به مکان جلو می‌روی، ولی اسب و رخ بازی تو باید در
اطراف شاه بگردد یعنی همیشه باید مرکزت عدم باشد و با فضاگشایی جلو بروی.

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهار است و دگرها ماهِ دی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

ای انسان، فضا را باز و مرکزت را عدم کن، از خداوند شاد بشو و از غیر او یعنی هرآنچه ذهنت نشان می‌دهد شاد نشو، زیرا خداوند بهار است، یعنی همچون فصل بهار زیبا و شکوفاکننده است و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زمستان یعنی سرد و خشک‌کننده هستند.

هرچه غیرِ اوست، استدراجِ توست
گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸
—مُلک: پادشاهی

هر چیزی غیر از خداوند به مرکزت بیاید، ولو آن چیز تاج و تخت پادشاهی تو باشد، به تدریج تو را به سوی نابودی و افسردگی می برد، زیرا سبب قطع شدن رابطه تو با زندگی شده و نور و غذای زندگی را کم می کند.

نکته: وقتی ما وارد این جهان شدیم و شروع به همانیدن کردیم، من ذهنی به تدریج رشد کرده و ارتباط ما با خداوند تدریجاً قطع شد، یعنی این گونه نبود که یک دفعه قطع بشود. قطع شدن رابطه با خداوند و به افسردگی افتادن «استدراج» نامیده می شود. بنابراین وقتی به تدریج حال ما بد و من ذهنی مان بزرگ تر شده، قبول می کنیم که به تدریج هم باید حالمان خوب و من ذهنی مان کوچک تر بشود.

قرآن کریم، سورۃ اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲
-«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

-«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم
[به تدریج به لب پرتگاه، افسانه من‌ذهنی، می‌کشانیم.]»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقا است
اندر این ره، سویِ پستی ارتقا است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹
—لقا: دیدار

ای انسان، از این که غم عشق داری شاد شو و نیز از این که یاد گرفته‌ای صبر کنی و درد هشیارانه بکشی، اشتباهت را قبول داری، مرکز را عدم و فضا را باز می‌کنی و به منظور و مقصود آمدنت به این جهان عمل می‌کنی؛ زیرا این غم عشق و درد هشیارانه است که سبب دیدار خداوند می‌شود. در این راه هرچه به سوی پست شدن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی می‌روی، درواقع به لحاظ زندگی بزرگ‌تر می‌شوی.

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان
لیک کی درگیرد این در کودکان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰

ای انسان، غم تو گنج است و درد هشیارانه تو مثل معدن زندگی است؛ اما این صحبت را کودکان یعنی
انسان‌های چهل پنجاه ساله که من ذهنی دارند متوجه نمی‌شوند.

زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵

از من‌های ذهنی بگریز، مانند حضرت عیسی که گریخت. مصاحبت و همنشینی با من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر بدون آن که مرکزت را عدم کنی، بسیار خطرناک است و سبب گُشت و گُشتار و تخریب می‌شود.

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

هوای گرم یواش یواش آب را می دزدد. همین طور من ذهنی شما و من های ذهنی دیگر نیز به تدریج دین و عقل زندگی را از شما می دزدند و حتی بدون کلام روی شما اثر می گذارند. [دین در این جا درواقع یکی شدن با خداوند و دیدن اوست. هر کسی که هشیارانه با خداوند است دین دارد و هر کسی که در من ذهنی ست دین ندارد.]

نکته ۱: بنابراین شما اول مواظب من ذهنی تان شوید که خیلی رشد نکند. اگر هم رشد کرده است، آن را کوچک کنید. هرچه من ذهنی را کوچک تر کنید، از آن ور بزرگ تر می شوید.

نکته ۲: دائماً باید مقصود ما جلوی چشم ما باشد، غم عشق و همچنین درد هشیارانه. توجه کنید وقتی یک کسی به ما حرفی می‌زند که به ما برمی‌خورد، فضاگشایی و حرف نزدن کاری سخت و رنج هشیارانه است. شما تقلید نکنید، واکنش نشان ندهید، حواستان به خودتان باشد و فضاگشایی کنید. فضاگشایی و کوچک شدن گنج است، ولو این که کسی که با شما زندگی می‌کند خیلی ارتقا پیدا کرده، پهلوان است و آدم متکبری‌ست، شما با او کاری ندارید، شما با خودتان کار دارید؛ بنابراین شما می‌توانید فضا را باز کنید، در آن فضای گشوده‌شده از دست احمقان فرار کنید و نگذارید عقل شما را بدزدند.

گرمی‌ات را دزدد و سردی دهد
همچو آن کاو زیر کون سنگی نهد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۷

من ذهنی تو و من ذهنی دیگران گرمی‌ات را می‌دزدند. همان گرمایی که از خداوند می‌گیری، ارتعاش به
زندگی، خردورزی، عشق‌ورزی، زنده بودن و زندگی کردن. مثل آن کسی که روی سنگ سردی می‌نشیند و
کم‌کم سرمای آن تمام بدنش را سرد می‌کند.

آب اندر حوض اگر زندانی است
باد نَشْفَش می کند گارگانی است

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹

—نَشْف: به خود کشیدن و جذب کردن

—ارگانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

باد که از ارکان و عناصر چهارگانه است، آبِ درون یک حوض را جذب می کند، می کشد و می برد. آب بخار می شود، ابر می شود، دوباره تبدیل به باران می شود و روی دریا می بارد و می ریزد. هشیاری ما هم که رکن زندگی ست، درون حوض ذهن زندانی است و نمی تواند جایی برود. اگر شما فضا را باز کنید و دخالت نکنید، به تدریج جذبۀ ایزدی و زندگی این هشیاری را جذب می کند و می برد. شما نمی توانید بفهمید که اگر فضا را باز کنید، چگونه هشیاری مکیده می شود و می رود، و با دریای یکتایی یکی می گردد.

نکته: طبق مطلب استدراج، انسان وقتی من ذهنی درست می کند یواش یواش حالش بدتر و افسرده تر می شود؛ برای این که از زندگی جدا می شود. طرز تربیت ما به این علت غلط است که فرزندانمان را هرچه بیشتر همانیده می کنیم و مواظب رفتارهایمان نیستیم. مثلاً وقتی بچه ما می بیند که مادرش برای خریدن یک گردنبند یا انگو چقدر ولع دارد و یا وقتی در خانواده سر پول ولو ناچیز، دعوا می شود او هم یاد می گیرد همانیدن با طلا و پول بسیار چیز مهمی ست و باید آن را به مرکزش بیاورد. می خواهیم یک خانه بخریم دائماً راجع به آن صحبت می کنیم، اگر نخریم ناراحت و بیچاره می شویم، کسی دیگر خانه بخرد اوقاتمان تلخ می شود، ماه ها تأسف می خوریم که از دستان رفت، همدیگر را ملامت می کنیم که چرا زرنگ نبودیم، بچه می فهمد که خانه و مستغلات چیز مهمی ست.

شما ببینید سر چه چیزهایی بحث و جدل می کنید؟ اگر کسی به باور ما توهین کرده و پشت سرش غیبت می کنیم، بچه یاد می گیرد که باورهای ما مهم هستند. در نتیجه بچه هایمان را غلط تربیت می کنیم و به سوی استدراج می بریم.

می رهاند، می برد تا معدنش
اندک اندک، تا نبینی بُردنش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۰

باد آن آب را اندک اندک جذب می کند و از زندان حوض می رهاند و می برد. اگر ما مقاومت نکنیم، خود
زندگی نیز هشیاری ما را هم جذب می کند و می برد. تو این را با ذهنت نمی توانی ببینی؛ بنابراین سؤال
نکن که چگونه زندگی این کار را انجام می دهد.

وین نَفَس، جان‌هایِ ما را همچنان
اندک اندک دزدد از حبسِ جهان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۱

و این لحظه خداوند همچنان، جان‌هایِ ما و هشیاریِ ما را از حبسِ ذهنِ اندک‌اندک می‌کشد و می‌برد.
[برای این کار شما می‌دانید که باید کار را از چشمانِ من‌ذهنیِ خودتان پنهان کنید. برای همین باید فضا را باز کنید. اگر من‌ذهنی‌تان با سبب‌سازی بداند که شما چکار می‌کنید، نمی‌گذارد موفق شوید.]

نکته: توجه کنید، شما ممکن است واقعاً مصمم باشید که روی خودتان کار کنید، ولی من‌ذهنی‌تان نمی‌گذارد. من‌ذهنی شما و من‌هایِ ذهنی دیگر به شما حمله می‌کنند. این کار به این آسانی نیست، زیرا شما من‌ذهنی‌تان را فعال نگه می‌دارید. برای این که فعال نشود، باید فضاگشایی کنید.

کارِ پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُودِ کارتِ سلیم از چشمِ بد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱
—سلیم: سالم

ای انسان، کارِ تبدیل را از چشمان من ذهنی خودت پنهان کن، یعنی مخفیانه و بدون سبب‌سازی و رفتن به ذهن کار کن، تا کار و زحمت تو از چشمِ بدِ خودت در امان و سالم بماند، وگرنه موفق نمی‌شوی.
«بیت هندسی»

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآنکه از خود بی زِ خود چیزی بدُزد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

ای انسان، فضا را بگشا، ذهن را خاموش و من‌ذهنی را بیکار کن و خودت را بر این فضای گشوده‌شده که دامِ مزد است تسلیم کن. وقتی ذهنت ساکت شد دیگر نمی‌بیند و نمی‌تواند جلوی تو را بگیرد. سپس به‌عنوان هشیاریِ زندگی یک همانیدگی را از خودت بدزد و آن را بینداز.
«بیت هندسی»

نکته: اگر من ذهنی شما بفهمد که می‌خواهید رنجش از پدر و مادر یا دوستان را بیندازید، بلایی سرتان می‌آورد که دیگر این کار را نکنید. برای همین است که هرچقدر با خودتان کلنجار می‌روید نمی‌توانید رنجستان را بیندازید، زیرا شما از من ذهنی‌تان می‌خواهید که یک قسمتی از وجودش را بیندارد، آن هم می‌گوید من این را لازم دارم و نمی‌اندازم.

چون که تو یَنْظُر به نارُالله بُدی
نیکوی را واندیدی از بدی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

-نارُالله: آتش خدا، منظور قهر خداست.
وقتی تو به عنوان من ذهنی به وسیله آتش یا قهر خدا یعنی هشیاری جسمی همراه با درد می بینی،
نمی توانی نیکویی یا هشیاری فضاگشایی را از بدی یا هشیاری انقباض تشخیص بدهی. بنابراین فقط باید
فضا را باز کنی که در این صورت با نظر و نور خدا خواهی دید.

نکته: امکان ندارد کسی هشیاری جسمی داشته باشد، اما دردهایی مثل خشم، رنجش، ترس، کینه و
حسادت نداشته باشد.

قرآن کریم، سورة الهمزة (١٠٤)، آیه ٦
– «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ»

«آتش افروخته خدا است.»

توضیح آیه:

دردهایی که ما در ذهن داریم مثل رنجش، کینه‌جویی، انتقام‌جویی و تمام دردهای من‌ذهنی «آتش افروخته خداست».

اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳
—بوالْحَزَن: اندوهگین

ای افسرده غمگین، یواش یواش آب زندگی را با فضاگشایی بر آتش دردهایت بزن تا نار تو تبدیل به نور شود، یعنی رنجش و خشم تو تبدیل به هشیاری حضور و نظر شود.

تو بزن یا رَبَّنَا آب طهور
تا شود این نارِ عَالَم، جمله نور

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴
—طهور: پاک و پاک کننده

خدایا ما با قبول این که دردهایمان را خودمان ایجاد کرده ایم اندک اندک فضا را می گشاییم، پس تو آب پاک کننده هشیاری حضور را که از فضای گشوده شده می آید به آتش دردهای ما و مردم جهان بزن تا این آتش درد تبدیل به نور شود و آلودگی ها و همانیدگی های ما پاک شود و از بین برود.

نکته ۱: تا زمانی که دردهای عالم به نور تبدیل نشود، امکان زندگی خوب در روی زمین وجود ندارد.

نکته ۲: مولانا توصیه می‌کند که ما به انسان‌ها کمک کنیم تا با فضاگشایی و منقبض نشدن، آب هشیاری را از آن‌ور بیاورند و به آتش دردهای خودشان بزنند تا درمان شود؛ زیرا این دردها عارضی و قابل درمان هستند. ما نیز باید ابیات مولانا را تکرار و خودمان را تربیت کنیم تا از جنس الست بشویم.

نکته ۳: خداوند به ما درد نداده، بلکه ما خودمان به خودمان ستم کرده‌ایم. اما بیشتر مردم در من‌ذهنی چون در ملامت هستند مسئولیت قبول نمی‌کنند و دردها و گرفتاری‌هایشان را یا به خدا و یا به انسان‌های دیگر نسبت می‌دهند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۴ گنج حضور، بخش سوم

پرتو خورشید بر دیوار تافت
تابشِ عاریتی دیوار یافت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸
—عاریتی: قرضی

همان طور که خورشید بر دیوار می تابد و دیوار با پیدا کردن نورِ عاریتی روشن می شود، خورشید زندگی نیز
بر هر چیزی که به صورت حادث می بینیم مثل بدن و عقل ما می تابد و آن را زنده می کند، ولی این زنده
بودن عاریتی است و این بدن خودبه خود زنده نیست.

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟
واطلب اصلی که تابَد او مُقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۹

-کلوخ: گل خشک شده
-سلیم: ساده دل
-مُقیم: ثابت، پابرجا، پیوسته

ای ساده لوح، چرا به یک کلوخ که معادل هر چیزِ حادث مانند بدن، فکر و هیجانات ماست دل می بندی و مشغول آن ها هستی؟ به جای این که به بدن، فکر یا من ذهنی ات نگاه کنی، اصلی را با فضاگشایی طلب کن که اصلِ تو است و به طور جاودانه می تابد.

نکته: جلوی چشم ما الآن چیزهایی هست که ما به آنها مشغول هستیم، مثل بدن ما، ولی حواسمان نیست اگر این بدن الآن زنده است به خاطر نور خورشیدِ زندگی است.

ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش
خویش بر صورت پرستان دیده بیش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰

ای که عاشق عقل جزوی من ذهنی‌ات هستی و خودت را برتر از صورت پرستان یا من‌های ذهنی
همانیدگی پرست می‌بینی که خودشان هم صورت، فرم و باورهایشان را می‌پرستند.

ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش
خویش بر صورت پرستان دیده بیش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰

ای که عاشق عقل جزوی من ذهنی ات هستی و خودت را برتر از صورت پرستان یا من های ذهنی
همانیدگی پرست می بینی که خودشان هم صورت، فرم و باورهایشان را می پرستند.

پرتو عقل است آن بر حسّ تو
عاریت می‌دان ذّهب بر مسّ تو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۱

—عاریت: قرض

—ذّهب: طلا، زر

عقل من‌ذهنی یا حس تو که شامل پنج حس و فکرهاست براساس سبب‌سازی است، پرتو و انعکاس عقل کل است و چون عاریتی است، اگر این تن بریزد آن نیز از بین می‌رود. پس تو این عقل من‌ذهنی را مثل مسی بدان که زراندود شده، یعنی رویش طلای زندگی و هشیاری کشیده‌ای.

چون زَرَّاندود است خوبی در بشر
ورنه چون شد شاهدِ تو پیره‌خر؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۲
—زَرَّاندود: زران‌دوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرن‌گار

برای این که زیبایی یا خوبیِ عقل من‌ذهنی، بدن، هیجانات، زنده بودن به ذهن و زیبایی ظاهری در انسان
همگی زران‌دود و عاریتی هستند؛ وگرنه چرا معشوق جوان و زیبای تو که عاشقش بوده‌ای الآن پیره‌خر
شده‌است؟

چون فرشته بود، همچون دیو شد
کأن ملاحۃ اندرو عاریه بُد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳

—ملاحۃ: جاذبه، جذبه، خوشگلی

معشوق تو ابتدا مانند فرشته بود، پس چرا الآن مثل دیو شده؟ زیرا این زیبایی و بانمکی در او قرضی بود.

نکته: ما باید فضا را باز کنیم، به خدا زنده شویم و عقل حقیقی پیدا کنیم؛ زیرا با این عقل من‌ذهنی که یک چیز عاریتی است، نمی‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم.

اندک اندک می ستاند آن جمال
اندک اندک خشک می گردد نهال

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴
—جمال: زیبایی

زندگی اندک اندک جمال و زیبایی را از انسان پس می گیرد؛ همان طور که یواش یواش یک نهال و درخت خشک می شود. [به بیانی هرچقدر من ذهنی انسان بزرگتر و همانیدگی هایش بیشتر شود، زیبایی زنده بودن و ارتعاش به زندگی در او کمتر می شود و درخت او خشک می گردد.]

نکته ۱: شما باید تصمیم بگیرید و از خود پرسید آیا من با فضاگشایی و کار روی خود پیشرفت می‌کنم یا پسرفت؟ آیا با من‌های ذهنی همدم می‌شوم، برحسب من‌ذهنی‌ام حرف می‌زنم و منقبض می‌شوم یا ذهنم را خاموش می‌کنم؟ آیا حواسم روی خودم است یا روی دیگران؟

نکته ۲: یک راه بی‌خطر این است که حواسمان همیشه روی خودمان باشد و اصلاً کسی را قضاوت نکنیم. ایراد مردم به ما ربطی ندارد اما نور خودمان روشن است. شاید در اثر این نور که مانند نور مولانا است، مردم بتوانند ایراد خودشان را ببینند.

رو نَعْمَرَهُ نَنْگَسَهُ بخوان
دل طلب کن، دل مَنه بر استخوان

«طالبِ دل باش. ای که اهلِ صورتی، بر استخوان دل مَبد. در طلبِ زیبایی
و جمالِ ظاهری مَباش و طالبِ حُسْن و لطافتِ روح باش.»

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۵

ای کسی که اهل صورت هستی، برو «نَعْمَرَهُ نَنْگَسَهُ» را از آیه ۶۸ سوره یاسین بخوان تا بدانی عقل
من‌ذهنی و زیبایی بدن تو تماماً حادث، عاریتی و موقت هستند؛ پس بر استخوان یعنی هرآن‌چه که ذهن
نشان می‌دهد دل مَبد و در طلبِ زیبایی و جمالِ ظاهری مَباش بلکه طالبِ حُسْن و لطافتِ روح باش.

قرآن کریم، سورۀ یس (۳۶)، آیه ۶۸
 «وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی کنند؟»

توضیح آیه:

هر کسی حتی عمر دراز داشته باشد بالاخره شکسته و فرسوده می شود و از بین می رود، بنابراین باید تعقل کنیم و آگاه شویم که این چیزهای حادث که براساس آن خیلی جدی هستیم و «من» درست کرده ایم من حقیقی ما نیست. ما یک من دیگری داریم که «أَلَسْتُ» ماست و باید به آن زنده بشویم.

کان جمالِ دل جمالِ باقی است
دو لبش از آبِ حیوان، ساقی است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۶
—آبِ حیوان: آبِ حیات

وقتی انسان فضا را باز می کند، در این لحظه ابدی ساکن شده و بی نهایت می شود، جمالِ دل و مرکز او همان جمال خداوند می شود که باقی و جاویدان است. در این صورت با فضاگشایی هم خودش آب حیات را از آن ور می خورد و هم آن را به دیگران می دهد.

خود همو آب است و، هم ساقی و، مست
هرسه یک شد، چون طلسم تو شکست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۷

وقتی فضا باز می شود و هیچ همانیدگی ای در مرکز نمی ماند، خدا می آید و طلسم دیدن برحسب همانیدگی ها می شکند. آن گاه انسان متوجه می شود که هم آب، هم ساقی و هم مست، یعنی هر سه این ها خود اوست و همه چیز، همان یک هشیاری واحد است که در ذهن جدا دیده می شد.

نکته: طلسم این است که ما می گوئیم یک خدا وجود دارد، من هم جداگانه وجود دارم و دیگری هم جداست. وقتی با فضاگشایی ما طلسم می شکند می بینیم همه چیز یکی است و فقط یک هشیاری وجود دارد.

آن یکی را تو ندانی از قیاس
بندگی کن، ژاژ کم خا، ناشناس

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۸
—ژاژخایی: یاوه‌گویی، سخنان بیهوده گفتن

[اگر به این لحظه ابدی بیایی و ساکن و بی‌نهایت شوی خواهی دید که خداوند در تو زنده شده است و تو
و او یکی هستید،] اما تو این حقیقت را با مقایسه و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها نمی‌توانی بفهمی،
پس فضا را بگشا، بندگی کن و درحالی که چیزی نمی‌دانی این همه حرف‌های بیهوده و برحسب
سبب‌سازیِ من‌ذهنی نزن.

نکته: حرف‌های ما با سبب‌سازی در من‌ذهنی ژاژخایی یا یاوه‌گویی است. در ما دو جور حرف زدن وجود دارد: یا فضا را باز می‌کنیم و زندگی حرف می‌زند که این سخنِ حسابی است؛ یا با سبب‌سازی و انقباض حرف می‌زنیم که همه‌اش حرف یاوه و بیهوده است.

معنی تو صورت است و عاریت
بر مناسب شادی و بر قافیت

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹
–عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار
–قافیت: قافیه شعر

زندگی و معنی تو صورت و عاریتی و برحسب هشیاری جسمی است و آن را از جهان قرض گرفته‌ای، یعنی هنوز به جای دیدن براساس الست، برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی و با سبب‌سازی و مقاومت، ذهنت را به مرکزت می‌آوری. از طرفی شادی و خوشی‌های تو نیز برحسب مناسبت‌ها بوده و مثل شعری است که ظاهراً قافیه‌اش قشنگ است ولی در باطن هیچ معنی‌ای ندارد.

نکته: باید ببینیم معنی ما و زندگی ما کدام است. اگر واقعاً با او باشیم علائمش این است که آب و ساقی و مست هر سه یکی شده‌اند. اگر این‌گونه نیست، پس هنوز برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم و من‌ذهنی هستیم و مقاومت داریم.

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی نیاز از نقش گرداند تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰)

معنی حضور آن است که تو را از دست من ذهنی رها کند تا دیگر به چیزی که ذهن نشان می دهد احتیاج نداشته باشی و از نقش های ذهنی بی نیاز شوی.

معنی آن نبُود که کور و گر کند
مرد را بر نقش، عاشق تر کند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۱

معنی آن نیست که تو را با هشیاری جسمی که بر حسب جسم‌ها و دردها می‌بیند، کور و کر کند و یا انسان را بر نقش و صورت‌های ذهنی عاشق تر کند و زیر نفوذ آن‌ها قرار دهد.

نکته ۱: وقتی شما بر حسبِ من‌ذهنی فکر نکنید و خودتان را نقش نبینید، یواش‌یواش متوجه می‌شوید که فکرهای من‌ذهنی دیگر برای شما مهم نیست و حرف‌هایی که مردم می‌زنند مثلاً غیبت شما را می‌کنند، برای شما بی‌معنی می‌شود.

نکته ۲: هرچقدر فضا گشوده تر می شود و شما بیشتر از جنس زندگی می شوید، می بینید که هرچه حادث است برای شما مهم نیست، بلکه صُنْع و از جنس زندگی بودن مهم است، یعنی شما دیگر از الگوهای ذهنی و سبب سازی قرضی استفاده نمی کنید.

کور را قسمت خیال غم فزا است
بهره چشم این خیالات فناست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲

کور، کسی که مرکزش جسم است و برحسب اجسام می بیند، همیشه فکرهای غم افزا می کند که همان فکرهای من ذهنی است؛ اما کسی که چشم دارد و مرکزش عدم است برحسب خیالات فنا فکر می کند، یعنی همان فکرهای هشیاری حضور که از فضای گشوده شده حاصل می شود.

حرف قرآن را ضَریران معدن اند
خر نبینند و به پالان برزنند

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳
–ضَریر: نابینا، کور

کوران، معدن حرف قرآن هستند؛ یعنی قرآن می خوانند و خیلی از سوره ها را حفظ هستند، ولی نمی فهمند چه می خوانند. ما هم به جای قرآن درونمان که خداوند می خواهد بخواند، ذهنمان را می خوانیم و حتی اگر ذهنمان حرف های خوبی بزند، هیچ کدام را نمی فهمیم. درواقع خر هشیاری و زندگی را نمی بینیم و به پالان ذهن که بر روی معنا گذاشته شده است می زنیم. [یعنی چون دستان به زندگی نمی رسد، به ذهن و چیزهای ذهنی می پردازیم.]

چون تو بینایی، پیِ خَرِ رو که جَست
چند پالان دوزی ای پالان پرست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۴

اگر تو بینا هستی و برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بینی، به دنبال خر یعنی زندگی و معنا برو که جَسته و رفته است. تا کی می‌خواهی برحسب سبب‌سازی، پالانِ همانیدگی بدوزی، آن را روی خرِ معنا و زندگی بگذاری و پالان را بیرستی؟

خر چو هست، آید یقین پالان تو را
کم نگرده نان، چو باشد جان تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۵

خر داشته باشی، پالان هم پیدا می کنی، ولی اگر هزار پالان داشته باشی بدون خر به درد نمی خورند؛
همچنین اگر جان داشته باشی و تنت سالم باشد، حتماً نان هم پیدا می کنی. به عبارتی اگر فضا گشوده
شود و اتصال و تماس تو با زندگی برقرار گردد، در این صورت می توانی چیزهای ساخته شده و حادث را
درست کنی و هر فکری را تولید کنی.

نکته: بدون پالان یعنی حادثها هم می توان سوار خر زندگی شد که این درواقع انطباق هشیاری روی
هشیاری است.

پشتِ خر دُگان و مال و مَکسَب است
دُرِّ قلبت مایهٔ صد قالب است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۶
—مَکسَب: کسب
—دُر: مروارید

پشتِ خرِ معنا و زندگی به وسیلهٔ مال و کسب و دکان پوشیده شده، اما فضای گشوده شده که دُر یا مروارید
دل توست می تواند وسیله ای شود که از آن به صُنْع دست بزنی و صدجور قالب بسازی، یعنی می توانی
جسم و فکر را خوب بسازی و هیجانات عالی و لطیف درست کنی و جانت هم جان زندهٔ زندگی شود نه
جان پژمردهٔ من ذهنی.

نکته: ما نباید عاشق فکرها، الگوهای فکری و روش‌های زندگی جافتاده‌مان باشیم، بلکه درنهایت باید به‌وسیلهٔ صُنْع زندگی کنیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com